




The University of Tehran Press

Concreteness of the legal in result of Neo-Kantianism's point of view with concentration on Gustav Radbruch's thesis

Seyyed Mohammad Hosein Kazemeini¹  | Reza Mohammadi² 

1. Corresponding Author; Assistant Professor, Department of Public Law, Faculty of Law and Political Science, University of Tehran, Tehran, Iran. Email: smhkazemeini@ut.ac.ir
2. MA. in Public Law, Faculty of Law, Farabi Campus, University of Tehran, Qom, Iran. Email: Remohammadi1375@ut.ac.ir

Article Info	Abstract
Article Type: Research Article	The thought and legal system in relation to the concreteness that traces the historicity of affairs, is a problem at the opposite point of what is observed by legal normativism. When legal rule-normativism with an abstract mechanistic view of concepts, categories and legal matters confronts the determined reality, then leave out the concreteness and the historical view of affairs. Although concrete thinking about affairs among legal thinkers has many schools and sects, one of these significant and influential schools is Neo-Kantianism, which although at first appears to be in conflict with historical thinking about affairs, but throughout its continuity thinkers some of its thinkers such as Gustav Radbruch has attempted to pay attention to the matter. While he maintaining the separation of "is" from "ought", he has presented the historical in his thought, concepts and legal categories, and accordingly he considers the development of legal thoughts on the basis of historical periods and observes the specific definition of a certain type of human in each period. Dealing with the place and role of human in determining order and legal thought is one of the important insights that this perspective provides for the legal situation of Iran, especially regarding the codification of laws and statutes - of course, according to its own requirements.
Pages: 1-19	
Received: 2021/04/16	
Received in Revised form: 2022/03/14	
Accepted: 2023/05/22	
Published online: 2024/03/20	
Keywords: <i>legal thought, the concreteness, legal order, Neo-Kantianism, Gustav Radbruch.</i>	
How To Cite	Kazemeini, Seyyed Mohammad Hosein; Mohammadi, Reza (2024). Concreteness of the legal in result of Neo-Kantianism's point of view with concentration on Gustav Radbruch's thesis. <i>Public Law Studies Quarterly</i> , 54 (1), 1-19. DOI: https://doi.com/10.22059/JPLSQ.2023.361300.3339
DOI	10.22059/JPLSQ.2023.361300.3339
Publisher	The University of Tehran Press. 



انضمامیت امر حقوقی در امتداد نئوکانتینیسم با تمرکز بر آرای گوستاوردبرخ

سیدمحمدحسین کاظمینی^۱ | رضا محمدی^۲

۱. نویسنده مسئول؛ استادیار، گروه حقوق عمومی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران. رایانامه: smhkazemeini@ut.ac.ir
 ۲. کارشناسی ارشد حقوق عمومی، دانشکده حقوق، دانشکدگان فارابی، دانشگاه تهران، قم، ایران. رایانامه: Remohammadi1375@ut.ac.ir

اطلاعات مقاله	چکیده
<p>نوع مقاله: پژوهشی</p> <p>صفحات: ۱-۱۹</p> <p>تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۹/۲۷</p> <p>تاریخ بازنگری: ۱۴۰۰/۱۲/۲۳</p> <p>تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۳/۰۱</p> <p>تاریخ انتشار برخط: ۱۴۰۳/۰۱/۰۱</p> <p>کلیدواژه‌ها: <i>انضمامیت، تفکر حقوقی، گوستاوردبرخ، نظم حقوقی، نئوکانتینیسم.</i></p>	<p>اندیشه و نظام متعین حقوقی در نسبت با امر انضمامی که تاریخیت امور را پی می‌گیرد، مسئله‌ای است در نقطه مقابل آنچه قاعده‌گرایی حقوقی مترصد آن است. قاعده-هنجارگرایی حقوقی با تلقی مکانیستی انتزاعی از مفاهیم، مقولات و امور حقوقی به مواجهه با واقعیت متعین می‌پردازد و در پی آن امر انضمامی و نگره تاریخی نسبت به امور را کنار می‌نهد. هرچند اندیشیدن انضمامی نسبت به امور در میان متفکران حقوقی دارای مکاتب و مشارب عدیده‌ای است، اما یکی از این مکاتب مهم و اثرگذار، نئوکانتینیسم است که هرچند در وهله اول در تعارض با تفکر تاریخی نسبت به امور به نظر می‌آید، اما در امتداد خود با اندیشمندانی همچون گوستاوردبرخ در ضمن نگاهداشت تفکیک «هست» از «باید»، امر تاریخی را در اندیشه، مفاهیم و مقولات حقوقی داخل ساخته و تبعاً قائل به تطور اندیشه‌های حقوقی بر بستر ادوار تاریخی و ناظر بر تعریف خاص هر دوره از انسان نوعی است. پرداختن به جایگاه انسان در تعین نظم و نیز اندیشه حقوقی از جمله بصیرت‌های حائز اهمیت است که رهاورد این منظر برای وضعیت حقوقی بومی ایران به‌ویژه در خصوص تدوین و تنقیح قوانین و مصوبات-البته به فراخور مقتضیات خاص خود- است.</p>
استناد	<p>کاظمینی، سیدمحمدحسین؛ محمدی، رضا (۱۴۰۳). انضمامیت امر حقوقی در امتداد نئوکانتینیسم با تمرکز بر آرای گوستاوردبرخ. <i>مطالعات حقوق عمومی</i>، ۵۴ (۱)، ۱-۱۹. DOI: https://doi.com/10.22059/JPLSQ.2023.361300.3339</p>
DOI	10.22059/JPLSQ.2023.361300.3339
ناشر	مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.



۱. مقدمه

نحوه مواجهه آنچه علم حقوق با آن سر و کار دارد و به صورت کلی ذیل عنوان امر حقوقی صورت‌بندی می‌شود و متعلق این علم قرار می‌گیرد، از جمله مهم‌ترین-اگر نتوان گفت مهم‌ترین-مسائل سرنوشت‌ساز در پرداختن به امور از نظر مقولات حقوقی است، زیرا امر حقوقی، موضوع دانش حقوق است و نحوه تعیین‌بخشی و صورت‌بندی از این موضوع بر امکان‌هایی که از این دانش مهیا می‌شود، مؤثر است. برای نمونه تلقی قاعده-هنجارگرایی از حقوق که امر حقوقی را همان قاعده و هنجار موضوعه می‌داند، در نسبت با تلقی تصمیم‌گرا از امر حقوقی، دو امکان متفاوت و بالتبع مفاهیم، سنجه‌ها و ابزار متمایز یا با شئون متمایزی را تمهید می‌نماید. بدین روی می‌توان گفت که اساساً نحوه مواجهه با و صورت‌بندی از امر حقوقی به عنوان کانون قاطبه مباحث حقوقی سرنوشت‌سایر حیطه‌های این دانش را معین می‌کند. هرچند در این زمینه آرای گونه‌گونی که ناشی از کلان مسائل و افق‌های متنوع علمی‌اند، مطرح شده و می‌شوند، اما در متن حاضر مسئله مهم جایگاه تاریخی اندیشیدن در ماهیت امر حقوقی در ضمن یکی از مشهورترین منظرهای علمی که بر سرنوشت مقولات مهم حقوقی مختلف از جمله قانون، هرم هنجارها، دولت حقوقی، نظم حقوقی، قطعیت حقوقی، و... تأثیری ژرف نهاده است، بررسی می‌شود، یعنی آنچه توسط مکتب نئوکانتی‌ها در مباحثات متافیزیکی مطرح شد، از طریق ایمیل لاسک به‌عنوان یکی از سردمداران نئوکانتینیسم جنوب غربی آلمان بسط یافت و در نزد گوستاو رادبرخ قاضی القضاة آلمان دوره وایمار و استاد دانشکده حقوق دانشگاه هایدلبرگ در میانه سال‌های ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۸ به صورت مبسوطی توضیح شد. توجه به امر حقوقی بر بستر تاریخی و در نسبت با فرد نوعی انسان، تأملی است که پیش از رادبرخ افرادی همچون گئورگ یلینک آن را در ضمن بحث نظریه‌ای در خصوص دولت خود دنبال می‌کردند و نیز پس از او در دوره متأخر اندیشمندانی همچون آرن سوپیو بدان اهتمام ورزیده‌اند. متن حاضر با تمرکز بر منظر گوستاو رادبرخ که خود از متعاطیان و متعلقان مکتب نئوکانتی آلمانی است، هرچند نقدهایی نیز نسبت به آن دارد (W. Patterson, 1953: 399)، به شأن فهم تاریخی در صورت‌بندی اندیشه حقوقی در چارچوب نئوکانتینیسم می‌پردازد. رادبرخ عضو مجمع قانون اساسی^۱ در وایمار (۱۹۱۹-۱۹۲۰)، عضو پارلمان (۱۹۲۰-۱۹۲۴) و دو مرتبه به‌عنوان وزیر سوسیال‌دموکرات دادگستری (۱۹۲۱-۱۹۲۲ و ۱۹۲۳) خدمت می‌کرد. او متعاقب فروپاشی جمهوری وایمار به سال ۱۹۳۳ از نخستین استادانی بود که کرسی خود در دانشگاه هایدلبرگ را از دست داد، اما پس از پایان جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵ از او اعاده حیثیت شد و تا هنگام مرگ خود در هفتادسالگی به تدریس در هایدلبرگ ادامه داد. تألیفات عدیده‌ای از او برجای مانده است که برخی از مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از مقدمه‌ای بر

علم حقوق^۱، بنیادهای فلسفه حقوق^۲، رساله فلسفه حقوق^۳، روح حقوق انگلیسی^۴، تصویر حقوق از انسان^۵، حقوق نابودگی موضوعه و حقوق فراموضوعه^۶ و پنج لحظه فلسفه حقوق^۷. بسیاری از نشریات به مناسبت بازنشستگی رادبرخ، بر اهمیت حیاتی اصطلاح انسان برای رادبرخ، تأکید کردند. در همین زمینه بود که نماینده دانشجویی که در مراسم بدرقه رادبرخ در ۱۳ ژوئیه ۱۹۴۸ صحبت می‌کرد، قدرشناسی دانشجویان را از اینکه او به آنها قانون را «نه به‌عنوان یک ماشین مرده هنجارهای وابسته به هم، بلکه به‌منزله یک نیروی فرهنگی آموزش داد، ابراز کرد. نیروی {فرهنگی‌ای} که در مرکز آن، انسان، استوار ایستاده است» ابراز کرد. رادبرخ اندکی پس از آن در ۷۱ سالگی در ۲۳ نوامبر ۱۹۴۹ درگذشت. تایمز در مراسم ترحیمی که در دسامبر ۱۹۴۹ منتشر شد، سخنرانی افتتاحیه او را در خصوص «تصویر حقوق از انسان» به‌عنوان یکی از آثاری که برای رادبرخ جایگاهی ارجمند در علم حقوق آلمان تضمین کرد، به‌شمار آورد. باید توجه داشت که درک از آنچه انضمامیت دانش حقوق نامیده می‌شود، همان نقطه راهبری‌کننده این دانش محسوب می‌شود. به بیان دیگر، انضمامیت دانش حقوق آن نقطه‌ای از این دانش است که بودن و عینیت آن را برای حیات انسانی موجه و مبین می‌سازد. چه چیز را انضمامی دانستن تعیین‌کننده همان نقطه‌ای است که دانشی ثمربخش بودن و زنده بودن خویش را با آن به دیگران نشان می‌دهد. درک از انضمامیت دانش حقوق از جمله مسائل مناقشه‌برانگیزی است که تعیین آن از وجهه نظرهای اندیشمندان مؤثر شئون دانش حقوق و نحوه و نقطه مؤثریت آن را معین کرده است. پاره‌ای نظرها بر آن‌اند که مراد از انضمامیت امر حقوقی همان امور و مسائل جزئی و عینی است که حقوقدانان با آن مواجه‌اند، گروهی دیگر این انضمامیت را در مفاهیم و تعاریف کلی حاکم بر دانش حقوق می‌دانند و برخی نیز این مفهوم را در نسبت امر تاریخی و حقوقی پی می‌جویند. آنچه در نزد اقوال اخیر مورد توجه است، این نکته است که سیر بسط امر حقوقی در تاریخ چگونه توانسته انضمامیت آن را حاصل کند. به بیان دیگر، امر حقوقی در ادوار تاریخی چگونه مؤثریت خود را حاصل داشته است. نحوه تلقی از تاریخ و تأثیر آن در تعیین بخشی به امر حقوقی و مقولات و سنجه‌های حاصل از آن مسئله‌ای تعیین‌کننده در نحوه صورت‌بندی از این دانش و مفاهیم و مقولات آن در مواجهه با مسائل و اموری است که با آنها مواجه است. نئوکانتینیسم از جمله مشرب‌های معرفتی است که در بدایت امر گویی نقشی برای تاریخ در صورت‌بندی از مفاهیم و مقولات دانشی قائل نیست و با تعیین نظام‌مند منطقی برای هر دانش، کفایت

1. Einführung in die Rechtswissenschaft (1910)
2. Grundzüge der Rechtsphilosophie (1914)
3. Rechtsphilosophie (1932, first edition and 1946, 2d edition)
4. Der Geist des englischen Rechts (1946)
5. Der Mensch im Recht (1926)
6. Gesetzliches Unrecht und übergesetzliches Recht (1946)
7. Fünf Minuten Rechtsphilosophie (1945)

آن را در مواجهه با مسائل اعلان می‌دارند. از این بین، از جمله اندیشمندان برجسته متعلق به این مشرب گوستاو رادبرخ است که مسئله تاریخ و نقش آن در مضمون پردازی به امر حقوقی و مفاهیم و مقولات و سنجه‌های منبعث از آن را مورد توجه خود قرار می‌دهد. در نزد این اندیشمند هرچند نظام منطقی حقوقی جایگاهی رفیع دارد، اما تاریخ و نقش تاریخی انسان در مواجهه با حقوق مسئله‌ای اساسی و مناقشه‌انگیز بوده است. در متن حاضر به شأنی که تاریخ و جایگاه تاریخی انسان در مواجهه با امر حقوقی به نزد تلقی منطقی-نظام‌مند از حقوق که مقبول نئوکانتی‌هاست، پرداخته می‌شود. این مهم خاصه از آن حیث برای اندیشه حقوقی در ایران اهمیت دارد که تاریخ بعضاً امری عرضی، تبعی و گاه مطرود در تلقی غالب از امر حقوقی بوده است. این درک عرضی از تاریخ و شأن تاریخی انسان به‌ویژه به‌واسطه فهم فقهی از امر حقوقی تقویت شده و حقوق را در مواجهه با مسائل جامعه ایرانی دچار نوعی فروبستگی معرفتی کرده است. بدین‌روی کاوشی تحلیلی-وصفی از مسئله حاضر برای وضع اندیشه حقوقی در ایران معاصر درس آموز و راه‌گشاست.

۲. جایگاه تاریخ در مکتب نئوکانتی اندیشه حقوقی

هرچند در منظری انتزاعی که حقوق را به‌مثابه نماینده خودمختار تاریخ می‌پندارد که به افراد بسان سوژه‌های انسانی در راستای اعطای حقوق و اعمال تکالیف خود می‌نگرد (Radbruch, 2020: 669) و بالتبع پدیدارهای اصلی این حیطه از دانش انسانی، نظیر قانون را همچون ماشین مرده‌ای از هنجارهای مکانیکی وابسته به هم در نظر می‌گیرد (Hollerbach, 1992: 152)، نگرش تاریخی و تطور تکوین صورت‌های مختلف اندیشه و فرم حقوقی در ضمن هر دوره تاریخی مورد غفلت و بی‌اعتنایی واقع می‌شود، در مقابل، مسئله گونه‌گونی سرشت صور اندیشه و فرم حقوقی به‌تناسب هر دوره تاریخی، از جمله اصلی‌ترین مسائل و نیز ره‌آوردهایی است که نه‌تنها ناموجه بودن تلقی یکسان، این همان انگار و دارای بسط تقریباً یکنواخت اندیشه حقوقی را آشکار می‌سازد، بلکه مسیری تازه را نیز به‌سوی فهم حقوق در نسبت با ادوار تاریخ و شیوه‌های متمایز مواجهه با امور از رهگذر سرشت‌های متفاوت اندیشه و به‌تبع مقولات حقوقی فرا می‌گشاید. در راستای آنچه با منظر مذکور مطرح می‌شود، مسئله تاریخ و تاریخی بودن امر حقوقی سرباز می‌نماید.

از جمله منظرهایی که به تاریخی بودن امر حقوقی-یا همان انضمامیت امر حقوقی- پرداخته، مشرب نئوکانتی در اندیشه حقوقی است که با عنوان نگرش علم فرهنگی به حقوق (W. Patterson, 1953: 396) نیز شناخته می‌شود. فی‌الجمله، مشرب نئوکانتی در نیمه پایانی سده نوزدهم، فلسفه دانشگاهی غالب در آلمان محسوب می‌شد که دارای دو مشرب ماربورگ با افرادی همچون هرمان کوهن و مشرب جنوب

غربی آلمان یا همان هایدلبرگ با افرادی نظیر هاینریش ریکرت و امیل لاسک بود. دلمشغولی عمده نظریه پردازان اصلی نئوکانتینیسم، رفع مؤلفه‌های متافیزیکی از آثار کانت و به تبع بازسازی اخلاق کانتی به مثابه یک آموزه کاملاً انسان‌شناسانه^۱ در زمینه خودآیینی انسان عقلانی، خودتحقق بخشی^۲ و استقلال حقوقی^۳ بود (Thornhill, 2007: 239). هرچند تفاوت‌هایی میان دو مشرب ماربورگ و جنوب غربی آلمان وجود دارد، مطابق با دغدغه پژوهش حاضر، جایگاه تاریخ در مکتب نئوکانتی و نقش آن در مباحثات حقوقی از رهگذر یکی از مهم‌ترین و مؤثرترین حقوقدانان متأثر از این مکتب، یعنی گوستاو رادبرخ، محل توجه است. این قول رایج و شایعی است که نئوکانتینیسم با خوانشی تاریخی نسبت به فلسفه به نحو اعم و فلسفه کانت بالأخص مخالف است (Kinzel, 2021: 579-580). مدعای این متن در وهله اول، قولی را بر خلاف آمد عادت در خصوص منظر نئوکانتینیسم با محوریت آرای رادبرخ مطرح می‌سازد، سپس با حفظ منظری نقادانه از موقفی خاص، معنای اندیشه تاریخی در این مشرب را مورد تدقیق قرار می‌دهد.

۱.۲. تفکیک واقعیت و ارزش

با ایمانوئل کانت، خط و مرزی میان علم طبیعی^۴ و اخلاق^۵ کشیده شد که مرزی اساسی برای تمایزی صریح بین واقعیت^۶ و ارزش^۷ را بنا نهاد. به عبارت دیگر، همان‌گونه که کانت تصریح کرده است، فلسفه از آن حیث که با مفاهیم طبیعی سر و کار دارد و در پی شناخت نظری مفاهیم طبیعی طبق اصول ماتقدم آنهاست، فلسفه نظری یا فلسفه طبیعت نامیده شده و از آن حیث که به مفهوم اختیار پرداخته و قضایای بنیادی حیطه اراده را موردنظر می‌آورد، فلسفه عملی یا فلسفه اخلاق خوانده می‌شود. مفاهیم تجربی، سرزمین خود را در طبیعت، به مثابه اعیان حسی دارا بوده و قواعد مبتنی بر آنها، تجربی و در نتیجه امکانی است و ساحت نظری عقل در آن صرفاً می‌تواند به مدد فهم^۸ از طریق نتایجی که به واسطه استدلال‌هایی که حول قوانین موجود داده شده (از طریق طبیعت، موجود) مطرح‌اند، دست به استنتاج می‌زنند و بدین روی همواره در حیطه طبیعت باقی می‌مانند، حال آنکه عقل در ساحت عملی خود و در حیطه اختیار، به کمک عقل^۹، قانونگذاری می‌کند. آنچه در عنوان فلسفه برای این دو ساحت نظری و

-
1. Anthropological doctrine
 2. Self-realization
 3. Legal statehood
 4. Natural science
 5. ethics
 6. reality
 7. value
 8. Verstand/understanding
 9. Vernunft/reason

عملی مشترک است، توجه و کشف اصول ماتقدم حاکم بر هر دو قلمرویی است که از یکدیگر متمایزند (کانت، ۱۳۹۵: ۶۱-۶۶).

این تفکیک میان واقعیت از ارزش که به دوآلیسم روش‌شناختی^۱ در بین نئوکانتی‌ها مشهور است (Wilk, 1950: 49)، به مدخلیت نقش انسان در تعیین ارزش‌ها منجر می‌شود (W. Patterson, 1953: 397). به عبارت دیگر و به تبع آنچه مطرح شد، طبق بیان رادبرخ، در نسبت با واقعیت تجربی و محسوس، دو رهیافت کلان و اصلی می‌توان در نظر داشت که یکی عبارت است از رهیافت علمی تعافلی از ارزش^۲ که دائرمدار مفهوم وجود یا همان طبیعت است و دیگری رهیافت فلسفی ارزش‌گذارانه که حول مفهوم ارزش یا همان ایده و آرمان قرار می‌یابد.^۳ مبتنی بر رهیافت اول، میان واقعیت و ارزش تمایز بوده و ذات اندیشه علمی طبیعی پیرو همین رهیافت است. حال آنکه در رهیافت ارزش‌گذارانه که متعلق به حیطه ارزش است، ذهن از معیارهای ارزیابی خود که به ایجاد قلمرو ارزش‌ها از رهگذر هنجارها و روابط فی‌مابین آنها منجر می‌شود، آگاه است. این حیطه مذکور دارای سه شاخه منطق، اخلاق و زیبایی‌شناسی است که حقوق نیز به‌نحوی خاص در آن مندرج می‌شود (W. Patterson, 1953: 399-400). البته باید به این نکته توجه داشت که در این تفکیک به‌ویژه آن‌گونه که مورد توجه رادبرخ است، ارزش‌گذاری‌ها به‌نحو علی و اسنادی از واقعیت‌های موجود^۴ ناشی می‌شوند، نظیر واقعیت محیط اجتماعی یا واقعیت‌های مسائل قانونگذاری و از این قبیل امور مؤثر بر ارزش‌گذاری‌های حقوقی (W. Patterson, 1953: 400).

۲.۲. قانون به‌مثابه پدیداری فرهنگی

به تبع آنچه ذکر شد، قانون به‌عنوان یکی از اصلی‌ترین پدیدارهای علم حقوق، در قلمرو ارزش و طبعاً در نسبت با رهیافت ارزش‌گذارانه قرار می‌گیرد. این رهیافت که در ضمن فلسفه حقوق جایگاه خود را می‌یابد، قانون را به‌مثابه یک ارزش فرهنگی ملحوظ می‌دارد که حاصل فعل آدمی است. رادبرخ در این میان، به یک رهیافت میانجی و واسطی نیز توجه می‌کند که در نسبت با رهیافت ارزش‌گذارانه قرار دارد^۵ (W. Patterson, 1953: 400). این رهیافت که به حیطه معنا و فعل مرتبط است، رهیافت فرهنگی

1. Methodological dualism
2. Value-blind attitude
3. idea
4. Existing facts

۵. هرچند در اصل، او به دو رهیافت میانجی یا واسط قائل است که نقش مکمل را در نسبت با دو رهیافت مارالذکر دارند، اما به‌سبب اختصار و از بدین روی که رهیافت چهارم ارتباط چندانی به مسئله موردنظر مقاله حاضر نداشت، مورد اشاره و بحث واقع نشد، این رهیافت عبارت است از رهیافت استیلا یا غلبه ارزش که رهیافتی دینی نسبت به امور است و حول مفهوم ایمان قرار دارد و می‌تواند مستولی هر سه رهیافت دیگر باشد.

ارتباط ارزشی^۱ نامیده شده و در ضمن علم حقوق مندرج می‌شود. مبتنی بر این رهیافت، قانون بسان یک واقعیت فرهنگی در نظر گرفته می‌شود. علم حقوق که در این مقام مورد توجه حقوقدان متأثر از مکتب نئوکانتی است، علمی فرهنگی^۲ محسوب می‌شود که در تمایز با علوم طبیعی قرار دارد. با توجه به این مطلب، همان‌گونه که بیان شد، قانون مخلوق آدمی است و نظیر هر مخلوق انسانی تنها هنگامی به فهم می‌آید که درون چارچوبی از رهیافت ارتباط ارزشی مورد درک واقع شود و آن را بسان یک پدیدار فرهنگی که مرتبط با واقعیتی در نسبت با یک ارزش است، لحاظ کنند. از آنجا که هر مخلوق انسانی با توجه به ایده خود یا به عبارت دیگر با در نظر داشتن مفهوم مندرج در آن که همان ارزش‌های مورد بحث است فهمیده می‌شود، قانون و هر پدیدار مرتبط با امر حقوقی نیز از این امر مسفتنی نیست. از این رو قانون نظیر دیگر امور برساخته انسانی، نه امری است طبیعی که بی‌نسبت با ایده‌های نهفته انسانی مقرر شود و نه امری است مصنوع که صرفاً صورتی مکانیستی و یکسان در هر زمان و مکانی داشته باشد. بدین سبب رادبرخ بیان می‌دارد: «یک نظم حقوقی نمی‌تواند با انسان بالفعل واقعی که بر سطح زمین گام برمی‌دارد، حالات و احوال او، حماقت او، {و با} تمام مجموعه عجیب نباتی که نوع بشر می‌نامیم سازگار شود (مراد همان درک انسان به معنای طبیعی است). این مسیر از فرد انسانی به نحو تجربی انضمامی به یک نظم حقوقی منتهی نمی‌شود، بلکه به نفی آن می‌انجامد. اگر شخصی همچون ماکس اشتاینر، از فرد تکین آغاز کند، بسان او به نحو منطقی تنها به آنارشیسم می‌انجامد. با این حال، یک اصل حقوقی عام باید ناظر بر یک نوع کلی از فرد انسانی و در نسبت با ادوار حقوقی مختلف، {و} خصیصه‌های بسیار متفاوت انسان {که} به نحو نوعی یا ذاتی ظهور می‌کنند، یا {به‌عنوان} اهداف تعیین‌کننده در شاکله بخشی هنجارهای حقوقی^۳ ظاهر می‌شود، باشد» (Radbruch, 2020: 673).

ایده‌ها که به نزد رادبرخ، تعیین‌کننده سرشت مضمون امر حقوقی و قواعد آن هستند، نه مکانیستی و مرده، بلکه خود، تعیین‌بخش خویش‌اند و اساساً این ایده یا همان ارزش نهفته در متن امور انسانی است که اصل سازنده واقعیت امر حقوقی و نیز معیار سنجش آن است.

۳.۲. نسبت ارزش‌ها در نسبت با یکدیگر در ساخت امر حقوقی

رادبرخ متأثر از امیل لاسک که قائل به علم حقوق بسان یک علم فرهنگی سیستماتیک بود که یا

1. Value-relating attitude

۲. علوم فرهنگی یا علوم معنوی یا علوم روحی یا شاید علوم انسانی تعبیری است که در ادبیات آلمانی به‌طور معمول مشتمل بر مباحثات ناظر بر انسانیات، تاریخ و علوم اجتماعی می‌شود و به ترتیب با عناوین ذیل از آنها یاد می‌شود:

Geisteswissenschaften (spiritual sciences); Kulturwissenschaften (cultural sciences)

3. Framing legal norms

به عنوان یک واقعیت فرهنگی لحاظ شده که امری است اثرگذار بر جهان واقعی یا همچون نظامی از معانی فرهنگی هنجاری که حقوقدان آن را همواره با یک بنیاد و بستر پیشاحقوقی در نظر می‌گیرد (W. Patterson, 1953: 398)، به صورت‌بندی نسبت سیستماتیک پدیدارهای حقوقی بر بستری فرهنگی و از منظر رهیافت ارزش‌گذارانه و به تبع آن، رهیافت واسط و میانجی ارتباط‌ارزشی پرداخت. او با نظر به رهیافت اخیر و نحوه مواجهه‌ای که از متن آن در نسبت با امر حقوقی حاصل می‌شود، معتقد است از آنجا که «قضایای باید» ارزش‌دوری‌ها و ارزش‌گذاری‌ها، نمی‌توانند از طریق استنتاج از تعینات واقعیت به دست آیند، بلکه تنها می‌توانند به نحو استنتاجی از یکدیگر حاصل شوند، یعنی از هر قضیه باید، یک قضیه باید دیگر و از هر ارزش‌دوری، یک ارزش‌دوری دیگر» (Radbruch, 1998: 13)، بنابراین با مجموعه‌ای از قضایای باید و نیز ارزش‌ها مواجهیم که می‌توان آنها را در یک نسبت مراتبی با همدیگر قرار داد و به یک قضیه باید و ارزش‌دوری دست یافت که در رأس و مقدم بر آنها بوده و خود، دیگر استنتاج‌ناپذیر باشد (Radbruch, 1998: 13).

در این زمینه رادبرخ ضمن بحث از ایده حقوق که در مصطلحات متداول میان اندیشمندان حقوقی آلمانی به معنای روح، معنا و نیز ارزش انسانی نهفته در امر حقوقی است (Paulson, 1995: 495)، با وجود تفکیکی که در دو مقام از بحث ایده حقوق می‌کند، اما در مجموع بر همه آنها، یک ایده واپسین را حاکم و مستولی می‌داند.

توضیح مطلب آنکه، اندیشمند حقوقی نئوکانتی آلمانی ابتدای قرن بیستم، در وهله اول با در نظر گرفتن آنچه علم حقوق در راستای اکتساب معنای امر حقوقی و قانون انجام می‌دهد، پی به نابسندگی عملکرد آن می‌برد، چراکه به نزد او این علم، مفهوم قانون را به نحو استقرایی از رهگذر پدیدارهای حقوقی مختلف به دست می‌آورد و هرچند ممکن است بدین طریق، با مقایسه پدیدارهای حقوقی، مفهوم اساسی عام همه آنها را کسب کرد، اما این مسیر به راه‌حلی اندیشیده^۲ منتج نمی‌شود، از این‌رو هرگز نمی‌توان از طریق استقراء، ضروری بودن، مؤثریت، کارایی و در یک معنا سرشت امر حقوقی و پدیدارهای آن را به دست آورد (Wilk, 1950: 72). بدین‌روی است که او هرچند بیان می‌دارد: «قصد یک نظم حقوقی، از راهبری رفتار به واسطه حق‌هایی که اعطا می‌کند و نیز تکالیفی که وضع می‌نماید بیان می‌شود» (Radbruch, 2020: 673)، اما در این مرتبه متوقف نمی‌شود.

او با التفات نسبت به این نکته به مرتبه دیگری از درک امر حقوقی نائل می‌شود که عبارت است از فهم امر حقوقی و پدیدارهای آن نظیر قانون بسان یک مفهوم فرهنگی، یعنی مفهومی از یک واقعیت جهت‌مند به سوی ایده حقوق. این ایده حقوق که صورت فرمال نظم حقوقی را بیانگر است، به نزد رادبرخ

1. Sollensatz/Ought-statements
2. speculative

بسان طرحی سه حیثی جلوه می‌کند که عبارت‌اند از عدالت، هدف و قطعیت حقوقی: «عدالت ما را به سمت اینکه با برابرها برابر مواجه شویم و با نابرابرها، به‌نحو نابرابر، سوق می‌دهد، لکن به ما هیچ چیزی در خصوص اینکه از چه نظر، گروهی برابر یا نابرابر شناخته می‌شوند نمی‌گوید؛ افزون بر این، عدالت تنها نسبت این مواجهه را معین می‌دارد و نه سنخ آن را. هر دو مسئله مذکور تنها به‌تبع ارجاع به هدف قانون می‌توانند پاسخ داده شوند. از این‌رو افزون بر عدالت، یک عنصر دومی درباره‌ی ایده‌ی حقوق وجود دارد: هدفمندی» (Radbruch, 1998: 73)، او در ادامه بیان می‌کند که هدف و غایت بر اساس جهان‌نگری‌های مختلف فردی و شخصی می‌تواند گونه‌گون باشد و بدین‌روی عنصری نسبی‌گرایانه وارد تلقی از امر حقوقی می‌شود که چه‌بسا می‌تواند مخاطراتی را پیش روی انسجام یک نظم حقوقی پی افکند، از این‌رو برای تعیین نسبت با این عنصر نسبی‌گرایانه و رهایی از مخاطره‌ی مذکور بیان می‌دارد: «با این حال، این نسبی‌گرایی نمی‌تواند آخرین مطلب در فلسفه‌ی حقوق باشد. قانون به‌عنوان چارچوب زندگی در کنار یکدیگر، نمی‌تواند به‌انظار متفاوت افراد واسپرده شود، بلکه باید به‌عنوان چارچوبی یگانه برای همه قرار داشته باشد و این عنصر سوم، قطعیت حقوقی است (Radbruch, 1998: 77-79).

اما آنچه از ایده‌ی حقوق، موردنظر رادبرخ است، بدین مرحله نیز متوقف نمی‌شود، بلکه او در راستای تعیین سرشت ماهیت امر حقوقی و نیز پدیدارهای آن نظیر قانون، به انسان توجه می‌کند، چه بسان دیده‌ی کانت از حیث فردیت او که آزادی را مشعر است یا بسان منظر هگل از حیث امر فرافردی انسان که حاکی از دولت بسان روح مردم^۱ است یا مطابق با مدعای خود که حیث فراشخصی انسان را ملحوظ می‌دارد (W. Patterson, 1953: 402). «هیچ چیز واضح‌تر از مفهوم فرد که حقوق بدان تکیه می‌کند معرف سرشت یک دوره‌ی حقوقی نیست» (Radbruch, 2020: 673).

او اساساً با در نظر گرفتن نسبت انسان با حقوق است که بر خلاف نگرش انتزاعی مکانیکی نسبت به امر حقوقی، بر این باور است که ایده‌های شخصیت حقوقی^۲ و نیز سوژکتیویته‌ی حقوقی^۳ به‌عنوان مفاهیم بنیادین مدرن قانون معتبر، باید بر انگاشته‌هایی انسان‌شناختی قرار گیرند و با ارزش‌های عینی^۴ موسع‌تری متصل شوند. از این‌رو ریشه‌ی انسانی حقوق و به تعبیر دیگر، فردیت انسان در اندیشه‌ی حقوقی رادبرخ نتوکانتی موضوعیت می‌یابد، البته با این دقت که در طرح او انسان نباید به‌عنوان یک فردیت متمیزه^۵ و جزیره‌ای که مطابق با طرحی انتزاعی از آزادی، منفعت شخصی و... است نگریسته شود، بلکه بر عکس، حقوق باید به‌عنوان مجموعه‌ای از ارزش‌ها و تکالیفی که در فرهنگ مبتنی بر عینیت^۶ تعبیه

1 volk

2. Legal personality

3. Legal subjectivity

4. Objective values

5. Atomized individual

6. Objective culture

شده و ناظر بر فردیت انسان است (Thornhill, 2007: 274)، لحاظ شود: «هنگامی که من درباره فرد-فرد انسانی- در حقوق سخن می‌گویم، مبحث این نیست که حقوق چگونه فرد را داوری می‌کند، یا چگونه بر فرد اثر می‌گذارد یا چگونه بناست بر فرد اثر بگذارد. بلکه مبحث من عبارت است از اینکه حقوق چگونه فرد انسانی را که درصدد است بر او اثر بگذارد {یعنی} نوع فردی که حقوق برای او ایجاد شده است، تصویر می‌کند. مبحث من فرد عینی (طبیعی و محسوس)^۱ نیست، بلکه مفهوم حقوق از فردی است که احکام آن خطاب به اوست» (Radbruch, 2020: 672-673).

با توجه به توضیحات بیان شده در بند اول این مقاله، اکنون می‌توان گفت که نگرش تاریخی در نزد مکتب نئوکانتی به صورت عام و امتداد آن در نزد متعلقان حقوقی این مکتب به خصوص، چه شأن و وجهی دارد. در توضیح این مهم، می‌توان با تأملی به نحو پیوستاری از اهالی نئوکانتی اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم آلمان گفت که ویندلباند که در زمره متعلقان مکتب ماربورگ نئوکانتی بود، میان علوم تعمیم‌پذیر و علوم غیرقابل تعمیم تمایز نهاد و شاگردش ریکرت به تبع آنچه استاد انجام داده بود، توضیحی سیستماتیک و نظام‌مند از فردی‌سازی (و نه عمومیت‌بخشی) مفاهیم تاریخ را بسط داد که ارزش‌ها را به عنوان پایه‌های انتخاب و اتصال وقایع، درون فردیت‌های تاریخی، شناسایی می‌کردند. او بر اساس تأملاتش درباره روش، توضیحی در خصوص فرهنگ را به مثابه آمیخته‌ای از واقعیت‌های تجربی و غیرتجربی، اما دارای معانی که به نحو بیناذهنیتی درک‌پذیرند، گسترش داد. در همین زمینه و امتداد، امیل لاسک که دوست او گوستاو رادبرخ بسیار متأثر از اوست (W. Patterson, 1953: 399)، برخی از اندیشه‌های مذکور را وارد فلسفه حقوق کرد. بر اساس نگاه او، حقوق یک دانش فرهنگی تجربی است، اما واقعیت تجربی و تاریخی که توسط حقوق بررسی می‌شود، همواره با ارزش‌های غیرتجربی و جهانشمول مرتبط است. به اعتقاد او، افزون بر ارزش‌ها، مقولات پیشاعلمی نیز در شاکله‌مند کردن واقعیت فرهنگ نقش دارند، از این رو واقعیت فرهنگ، منطق نظری فرمیافته است (Kinzel, 2021: 582).

۳. تکوین نظم حقوقی در نسبت با انسان بر بستر ادوار تاریخی

همان‌گونه که بیان شد، تلقی رادبرخ از امر حقوقی نه بسان مجموعه هنجارهای ملزمه خود فروبسته‌ای است که در سازوکاری انتزاعی-استنادی و به دور از امر تاریخی، خود را مشروعیت می‌بخشد (Schmitt, 2004: 48-49) و نه امر حقوقی را قانونی در نظر می‌گیرد که در منظری پوزیتیویستی با قدرت، همبسته شده و آنجایی که قدرت تعیین‌کننده امر بایسته‌ای باشد، قانونیت^۲ امر و اعتبار^۳ آن نیز

1. Real individual
2. legality
3. validity

موجه می‌شود (Radbruch, 2006: 13). با آنکه طبق منظر رادبرخ، قانون اراده موضوعه ناظر به عدالت است^۱ که سه ارزش اصلی منفعت عمومی،^۲ قطعیت حقوقی^۳ و عدالت،^۴ حیثیات کانونی آن را تشکیل می‌دهند، اما از آنجا که اصولی بر فراز این امر وضعی قرار دارند که تخطی از آنها به بی‌اعتباری قانون موضوعه منجر می‌شود، از این رو ساحتی که قانون طبیعی^۵ یا قانون عقل^۶ نامیده می‌شود، در منظومه فکری این حقوقدان برجسته معاصر موضوعیت می‌یابد، اصولی که از منظر او تنها توسط شک‌گرایان در امور عقلی انکارپذیرند و برای پاسخ به آنها با تمسک به زبان ایمان، وجه اعتقادی این اصول طبیعی حاکم بر امور انسانی را نیز معین می‌دارد. او با مطرح ساختن دو آیه از کتاب مقدس به تعارضی ظاهری توجه می‌دهد که در ادامه با آیه‌ای دیگر این تعارض نامستقر را برطرف می‌سازد. طبق بیان رادبرخ، همان‌گونه که بخشی از آیه ۱۷ از کتاب عبرانیان عهد جدید بیان می‌دارد: «از رهبران روحانی خود {که بر شما قدرت و اختیار دارند} اطاعت کنید» و نیز در آیه ۲۹ از کتاب اعمال رسولان، پطرس و رسولان جواب دادند: «ما دستور خدا را اطاعت می‌کنیم نه دستور انسان را»، تعارضی نامستقر میان اطاعت از خدا یا اطاعت از انسان نهفته است که در نظر او این تنش و تعارض ظاهری با در نظر گرفتن آیه ۱۷ از کتاب مرقس که از زبان عیسی(ع) بیان می‌دارد: «مال امپراتور را به امپراتور بدهید و مال خدا را به خدا»، برطرف می‌شود، زیرا هم به ندای الهی^۷ اشاره می‌کند و هم وجدان افراد بشر^۸ را مورد توجه قرار می‌دهد (Radbruch, 2006: 15)، از این روست که پذیرش قوانین طبیعی یا اصول عقلی که بر فراز قوانین موضوعه‌اند و معتبر آنها هستند، موضوعیت می‌یابد. بدین طریق هرچند اصول عقلی بر فراز قوانین موضوعه وجود داشته باشند که اعتبار آنان را معین دارند، اما سرشت نظم حقوقی به تناسب هر دوره تاریخی در نسبت با فرد نوعی آن دوره قابل تعیین است. بدین روی این اصول عقلی نیز در متن دوره تاریخی خاص خود و ناظر به فرد نوعی آن، تعیین یافته و جایگاه خود را دارا می‌شوند.

بر این منبج است که منظر تاریخی گوستاو رادبرخ در خصوص تکوین و تطور امر حقوقی و پدیدارهای آن محیل می‌یابد. از این وجهه نظر، این اندیشمند حقوقی چنین بیان می‌دارد: «تصویر {حقوقی از انسان} در ادوار حقوقی مختلف متغیر بوده است. چه بسا ممکن است کسی بگوید: در تاریخ حقوق، تعبیر تصویر از فرد است که دوران ساز^۹ است» (Radbruch, 2020: 673). در منظر او

1. enactment
2. Public benefit
3. Legal certainty
4. justice
5. Natural law
6. Law of reason
7. Voice of God
8. Conscience of the individual
9. Epoch-making

به تبع اینکه ماهیت ادوار حقوقی بنا بر تعریف هر دوره از انسان متفاوت است، سرنوشت هر نظم حقوقی که متناسب با دوره حقوقی خاص خود سرشت مختص به خویش را داراست نیز با این مهم گره خورده است: «پهرینگ به نحو قانع کننده‌ای نشان داد که یک نظم حقوقی نه تنها به هنگامی که تکالیف مقررش { توسط انسان دوره تاریخی مرتبط به خود} امثال نمی‌شوند، بلکه همچنین زمانی که حق‌های معیشت { دیگر اعمال نمی‌شوند الزاماً فرو می‌پاشد» (Radbruch, 2020: 673).

در مجموع، می‌توان گفت که تصویر فرد نوعی انسان که متناسب با هر دوره تاریخی حقوقی، متفاوت بوده و معین سرشت نظم حقوقی آن دوره و جمیع مقولات آن است، در نزد گوستاو رادبرخ به دو طریق متلازم حاصل می‌شود، از یک سو با مطالعه تعاریف مفاد و مفاهیم حقوقی از فرد، شخص و انسان و از سوی دیگر، با حق‌های سوبرکتیو و تکالیف قانونی که یک نظم حقوقی خاص به تابعان خویش اعطا می‌دارد (Radbruch, 2020: 670-671).

۳.۱. دوران باستان

رادبرخ بر خلاف منظری که قانونگذاری را پدیده‌ای انسانی و همیشگی تاریخ می‌داند^۱، بر این باور است که «قانونگذاری انسانی { امر } بدیهی و مفروض { همیشگی } نیست، بلکه یک دستاورد تاریخی متأخر است» (Radbruch, 2020: 678-679) و بر این اساس، سیر تکوین و تطور دستیابی به این دستاورد تاریخی متأخر را ذیل طرح کلان خود که تکوین و تعیین سرشت نظم حقوقی هر دوره تاریخی بر اساس تعریف فرد نوعی فرهنگی آن دوره است، بررسی می‌کند. او با اشاره به مردم دوران باستانی ژرمن که ساکنان اروپای شمالی و اسکاندیناوی بوده و تقریباً هم‌دوره همسایگان یونانی باستان و رومیان خود بودند (Green, 1998: 11) و اجتماعی اسطوره‌ای-مذهبی را تشکیل می‌دادند و بر خدایان متکثر برای امور مختلف قائل بودند-از جمله اودین، فری، تیر، فریگا و...-(بیرلین، ۱۳۹۱: ۴۱-۴۲)، قانون به معنای انسانی را بلاوجه دانسته و بیان می‌دارد: «در دوران باستانی ژرمنی، قانون، عرف‌ها، اخلاق و دین یک چیز { محسوب شده } و یکسان بودند. قانون همزمان عبارت بود از خرد نیاکان، صدای وجدان مردم و اراده خدایان و بدین‌روی، فراتر از قانونگذاران افراد انسانی» (Radbruch, 2020: 679). بدین‌روی این توجه که قانونگذاری در نزد انسان ژرمن صورتی دینی-اسطوره‌ای داشت (Green, 1998: 34)، موجب شد تا رادبرخ با اشاره به این نکته که در نزد انسان ژرمن باستان «اقدامات اولین قانونگذاران بشری باید

۱. حقوق را بسان مجموعه‌ای از دستورها و هنجارهای تنظیم‌گر روابط دو یا چند شخص دیدن، منظر بسیطی است که کتاب‌های متعددی که به بحث از تاریخ حقوق می‌پردازند و آن را از ابتدای فرامینی نظیر حمورابی و... آغاز می‌کنند و به نحو سیری استکمالی بسط می‌دهند، قائل‌اند.

به‌عنوان مداخلات وهن آمیز در اختیارات خدایان تلقی شود» (Radbruch, 2020: 679)، ماهیت غیرانسانی قواعد زندگی جمعی را در خصوص دوران مذکور صادق بدانند. او در ادامه بحث خود، با نقل قولی از مقدمه متن Sachsenspiegel که توسط آیین فون ریپگو در میانه سال‌های ۱۲۲۰ و ۱۲۳۵ گردآوری شده و در زمره قدیمی‌ترین متون حقوقی عهد میانه آلمانی محسوب می‌شود و بیان می‌دارد: «من خودم این قانون را جعل نکردم بلکه توسط نیاکان خیرخواه ما به ما به ارث رسیده است» (Dobozy, 1999: 13)، نتیجه می‌گیرد که «تحولات پیشرونده به‌مثابه تداوم‌های قانون از پیش موجود در این دوران و میان مردمان آن مطرح بود» (Radbruch, 2020: 679). او نقطه گذار از این دوران به وضعیتی را که در آن قانونگذاری بشری به‌ویژه برای انسان آلمانی محمل یافت، کشمکش‌هایی می‌داند که میان قانون سلطنتی^۱ و قانون عرفی سنتی^۲ در دوران پادشاهی سلسله Merovingian ها که از اواسط قرون پنجم تا هشتم حکومت می‌کردند و نیز سلسله پس از آنها یعنی Caroligian ها رخ داد: «قانون موضوعه صرفاً قانون آمرانه^۳ محسوب می‌شد و این قانون آمرانه تنها دادگاه‌های سلطنتی را ملزم می‌ساخت. مردم و دادگاه‌های مردم کماکان توسط قانون عرفی سنتی اداره می‌شدند. کشمکش برای تفوق میان قانون سلطنتی و قانون مردمی (و یا قانون عرفی) برای زمان طولانی تداوم یافت و یکی از ظهورات عدیده فرایند دائمی میان قانون و دولت محسوب می‌شود» (Radbruch, 2020: 679).

۲.۳. دوران عهد میانه

رادبرخ در ادامه بحث خود درباره نسبت و جایگاه فرد نوعی هر دوره تاریخی با تکوین نظم حقوقی آن دوره، به عهد میانه با تمرکز بر فرهنگ آلمانی می‌رسد. این دوران که به‌ویژه با فروپاشی امپراتوری شارلمانی و بسط فتودالیت در اروپا و به‌خصوص آلمان مقارن است (Becher, 2003: 96)، در نزد حقوقدان آلمانی، فهم از امور و خاصاً انسان را ذیل جهان‌نگری کلیسایی قرار داده است. این جهان‌نگری که به‌تبع درک سلسله‌مراتبی از عالم که از عوالم برین تا عالم ناسوت و موقف هیبوط انسان در دنیا را شامل می‌شود و به‌تبع کلیسا و مراتب مندرج در آن را واسط و وسایط فیض الهی و طریق رستگاری انسان از دارالهیبوط می‌داند، فرد نوعی انسان را فرد عادی و متعارف مذهبی^۴ در نظر می‌گیرد (Radbruch, 2020: 673) که اگرچه عضو کلیسا نیست، اما منقاد آن است تا غایت زندگی که رستگاری به‌واسطه تبعیت از زندگی عیسی مسیح(ع) و از رهگذر تعالیم کلیساست رقم بخورد (طباطبایی،

1. Magisterial law
 2. Traditional customary law
 3. Amtsrecht, ius honorarium
 4. layman

۱۳۹۶: ۱۳۲-۱۳۳). در چنین فضایی است که رادبرخ نسبت این انسان را با سایر امور فرهنگی، اجتماعی و... دوره تاریخی مذکور تعیین می‌کند و بیان می‌دارد: «نزد من، این دوره حقوقی توسط فراوانی تحمیل تکلیف، حق‌های تکلیف بنیاد و فراوانی حق‌هایی که با این توقع اعطا می‌شوند که همان‌گونه که انتظار می‌رفت اعمال خواهند شد، مشخص می‌شود. اگر بناست که این حق‌ها به نحو مؤثری عمل کنند، باید متضمن وجود یک فردی {انسانی} باشند که توسط آداب، دین و تکلیف همبسته جامعه شده است. در واقع، نظم اقتصادی و حکومتی عهد میانه در راستای چنین تصویری از فرد مطرح شده بود. تنظیم انجمن‌ها مستلزم اعطای انحصارهایی به این باور بود که مباحثات تعلق به انجمن، انگیزه‌ای کافی برای تولید کار با کیفیت بود و این باور در طول قرن‌ها کاملاً موجه بود. نظام فئودال به این معنا بود که حقوق تا حدود زیادی تحت این فرض تقریباً غیرقابل کنترل و غیرقابل اجرایی که این حقوق در یک وضع وفاداری اعمال می‌شدند، اعطا می‌شد» (Radbruch, 2020: 673-674). قاضی القضاة برجسته دوران وایمار بر اساس همان منظری که پیشتر در سطور ابتدایی متن حاضر مطرح شد، یعنی فروپاشی نظم حقوقی به هنگام فاصله و گسست آشکار و بسیار، میان تصویر و تصور نظم حقوقی موردنظر از انسان و انسان متحقق موجود فرهنگ مبتنی بر عینیت، فروپاشی نظم حقوقی قرون وسطایی فئودالیسم را این چنین وصف می‌کند: «این فرض از انسان که ناشی از غلبه اربابان فئودال بود» سرانجام شکست خورد و {بالتبع} رایش فروپاشید. رایش فروپاشید به علت اتکاء‌اش بر یک تصویری از فرد که بیشتر و بیشتر ناصحیح شده بود» (Radbruch, 2020: 674).

۳.۳. اصلاحات، رنسانس و دوران اتخاذ حقوق رومی در عهد جدید

با صورت عقلانی-استدلالی که الهیات مسیحی و فهم کتاب مقدس از رهگذر مباحثات خاصاً تامس آکویناس و دُیس اسکوتوس در قرون دوازدهم و سیزدهم پیدا کرده (طباطبایی، ۱۳۹۶: ۱۰۷) که قائل به تعیین اراده الهی از طریق امور و قواعد کلی ضروری حاکم بر جهان و قابل شناخت برای عقل انسان بود، جریان بازگشت به مسیحیت ناب با دعوی پیراستن آن از فلسفه یونانی (طباطبایی، ۱۳۹۶: ۱۱۱-۱۱۵) و مواریث متأثر از جهان اسلام (گیلسپی، ۱۳۹۸: ۶۹)، گروهی را شکل داد که به طریقه متأخران مشهور بودند و از جمله سردمداران مشهور آن ویلیام اکام بود که علمدار اصلاحات در الهیات مسیحی و درک از کتاب مقدس و ایمان به نحو ناب و اصیل آن بود (Thornhill, 2007: 29). کانون این مناقشه که در یک سوی آن، قائلان به رئالیسم یا همان اهالی طریقه متقدمان بودند و در سوی دیگر، قائلان به نومینالیسم یا طریقه متأخران، بحث بر نحوه تجلی اراده الهی و نسبت آن با انسان بود (گیلسپی، ۱۳۹۸: ۸۶-۸۷). طریقه متقدمان بر این باور بود که طبیعت به عنوان تجلی علم و اراده الهی بازتاب عقل است و بدین روی می‌توان

قواعد طبیعت را از طریق منطق قیاسی که ساختار عقلانی روابط همه انواع و امور را با یکدیگر تبیین می‌کند، کشف و از رهگذر این امر، اراده الهی و تجلیات او را درک کرد (گیلسپی، ۱۳۹۸: ۶۸-۶۹). در این دیدگاه بود که کلیسا به‌عنوان امانتدار معنای وحی و مرجع زنده تعلیم آن محسوب شده و اساساً حامل سنت الهی قلمداد می‌شد که ضامن مسیر رستگاری انسان بود (طباطبایی، ۱۳۹۶: ۱۳۱) و بدین‌رو با دولت وحدتی ناگسستنی و لاینحل داشت (Thornhill, 2007: 29) و اساساً دولت جز در سایه کلیسا و تعالیم و اوامر آن معنایی نداشت. به‌عبارت دیگر، اراده خداوند به‌عنوان نجات‌بخش انسان و جهانیان، در نظم قانونی جهان که دولت نیز جزئی از آن است و کلیسا حامل تمامیت تعلیم این اراده-هرچند به‌نحو مستدل و معقول و از طریق منطق ارسطویی است- است (Thornhill, 2007: 29-30). در مقابل این منظر، نومیالیسم خداوند را ذاتاً ذواراده می‌دانست و نسبت اراده الهی با عقل انسانی نسبتی برابر و یا همسنگ نبود تا هر آنچه خداوند اراده می‌کند، قابل کشف عقلانی برای انسان باشد؛ بلکه اولاً، تبعیت از آنچه خداوند اراده کرده ضامن رستگاری انسان از دنیا که محل هبوط است بوده و ثانیاً، این مسیر آزادی نجات‌بخش انسان که از رهگذر اراده الهی می‌گذرد، منوط و مشروط به پیش‌شرط‌های عقلانی هنجاری نمی‌بود (Thornhill, 2007: 29-30). از خاکستر این منازعه بود که دو مسیر جنبش اصلاح دینی و رنسانس سر برآورد که آنچه در اولی رخ داد، در راستای مسیر دوم تحقق اصلی خویش را یافت. هرچند این هر دو مسیر اختلافات عدیده‌ای با یکدیگر داشتند، اما رهاورد هر دو در مبحث موردنظر، واحد بود؛ بدین‌معنا که این هر دو مسیر، چه با طرح تضاد میان قانون بشری و ایمان و به‌تبع تحدید حوزه عملکرد کلیسای مسیحی به امور معنوی و سپردن امور قانون زندگی دنیوی به افراد عادی و قضات این‌جهانی (Thornhill, 2007: 32) و چه با ایده آفرینش انسان بر صورت خداوند و منزلت او در میان سایر مخلوقات الهی و به‌تبع دستیابی به رستگاری به‌واسطه عمل انسان که تجلی از تجلیات الهی است در جهانی که آن جهان به‌نحو پیشینی توسط اراده خداوند شکل داده شده (گیلسپی، ۱۳۹۸: ۱۴۸-۱۴۹)، نتیجه‌ای واحد را به ارمغان آوردند و آن عبارت بود از اینکه انسان‌ها دیگر نه در ذیل تسلط مقامات و مراتب کلیسایی، بلکه به‌عنوان موجودات منفرد صاحب اراده درک شدند (گیلسپی، ۱۳۹۶: ۱۴۶-۱۴۸). در این راستاست که رادبرخ تصویر فرد از انسان را در دوره گذار اصلاحات و رنسانس چنین تعبیر می‌کند: «رنسانس، اصلاحات و اتخاذ فرد را از {تسلط} اجتماع (مراد اجتماع مؤمنان مسیحی است) آزاد ساخته بودند. این فرد رهاشده از اجتماع {که} دیگر نه به‌وسیله تکلیف، بلکه به موجب منفعت شخصی پیش می‌رود، نقطه عزیمت حقوق در طول این دوران بود. این نوع تازه از فرد در حقوق در تصویر سوداگر که محاسبه می‌کند و تماماً برای سود کوشش می‌کند، ایجاد شده است. نیازهای سوداگر یکی از علل اساسی اتخاذ و بنابراین گذار حقوق به تصویری تازه از فرد بود. زان پس، می‌توان بدون اغراق گفت که حقوق، هر شخصی را چونان یک سوداگر درک کرد: حتی کارگر به‌عنوان فروشنده کار به درک آمد» (Radbruch, 2020: 674).

۳.۴. دوره گذار به سوی نظم جدید حقوقی

فردیت انسان، محل توجه دوران گذار مذکور از ویرانه‌های تلقی اسکولاستیک عهد میانه به دوران نظم جدیدی بود که حقوق نیز در پرتو آن بازسازی می‌شد. رادبرخ، خود این دوران را که فرد در آن همچون «منفعت جوی مجسم» درک می‌شد، به دو دوره «دولت پلیسی» و «روشنگری» تقسیم می‌کند (Radbruch, 2020: 67). مراد وی از دوره دولت پلیسی، اصطلاحی است که خاصه جامعه آلمانی برای اشاره به ساختار حکمرانی کلی داخلی دولت از قرن هفدهم تا هجدهم است (Maier, 2009: 13). به نظر او، ویژگی این دوره و ساختار دولت در نسبت با اتباع خویش آن است که: «نگهبان طبیعی اتباع خود است {یعنی} کسانی که این دولت مهیا شده است تا بر خلاف میلشان به آنها آموزش دهد که چگونه باید خانواده خود را اداره کنند» (Radbruch, 2020: 674). در واقع در نزد این دولت، اگرچه فردیت فرد پذیرفته شده، اما آن را به قدری بالغ نمی‌داند تا بر طبق تمایلات او نظام حق‌ها و تکالیف خویش را سامان بخشد، بلکه «این نظم حقوقی، مخاطب خود را چونان فردی که به نحو بسنده و مکفی سود جوست به {حدی که} منحصرأ و خاصتا توسط منافع {خود} پیش برده می‌شود، اما در واقع به قدر کافی بالغ نیست تا تشخیص بدهد که این منافع چیستند، درک می‌کند» (Radbruch, 2020: 674).

در این بین، دوره روشنگری فضایی خاص و متفاوت را رقم می‌زند، به حدی که حقوقدان بزرگ آلمانی بیان می‌کند: «این تنها در دوره روشنگری و حقوق طبیعی (مراد حقوق طبیعی دوران جدید است) است که این نظم حقوقی خود را با آن نوعی از فرد که حقوق رومی وجودش را مفروض داشته بود، منطبق می‌سازد؛ یک فردی که نه تنها به شدت خودمدار است، بلکه به نحو کاملاً خردمندانه‌ای خودمدار است، یک فردی که منافع شخصی کاملاً پذیرفته شده را پی می‌جوید و از تمام پیوندهای جامعه‌شناختی آزاد بوده و تنها به تبع داشتن رضایت به ملتزم شدن توسط قوانین بر طبق منافع کاملاً پذیرفته شده، تابع پیوندهای قانونی است» (Radbruch, 2020: 674-675). توضیح مطلب بدین قرار است که در عصر روشنگری-هرچند اختلافاتی میان روشنگری فرانسه که جنبه سیاسی و اجتماعی آن غالب بود با روشنگری آلمان که فضای متافیزیکی و نیز الهیاتی بر آن حکمفرما بود وجود دارد^۱- فردیت انسان در ضمن مفهوم آزادی متجلی شد. روشنگری در هر دو صورت تجلی فرهنگی و جغرافیایی اصلی خویش-فرانسه و آلمان- انسان را اساساً و بذاته به عنوان «فرد» درک می‌نمود و در طلب و جست‌وجوی تأسیس نظام سیاسی در راستای ضمانت حق‌های انسان یا فرد طبیعی بود (Gillespie, 1984: 15). به نزد کانت در رساله شهیر پاسخی به پرسش روشنگری چیست: «روشنگری خروج انسان از صغارت خودتحمیل شده خویش است. صغارت

۱. برای توضیح بیشتر رک:

Routledge encyclopedia of philosophy, version 1.0, London and New York: Routledge, 1998, entry "enlightenment"

عبارت است از عجز انسان در به‌کارگیری فهم خویش بدون راهنمایی دیگری» (Kant, 1999: 17)، خطاب کانت در این رساله که صورت‌بندی مفهومی ماهیت دوره‌ی روشنگری است، ناظر بر فرد و فردیت هر فرد است: «این برای هر فرد دشوار است تا از صغارتی که خمیرمایه‌ی او شده رها یابد» (Kant, 1999: 17). بدین سبب است که رادبرخ در خصوص این دوره تأکید می‌دارد: «برای این دوره حقوقی، این نوع از فرد انسانی (همان انسان به‌مثابه‌ی فرد منفعت‌جوی رهاشده از چنبره‌ی اجتماع مؤمنانه‌ی عهد میانه) بیش از یک ساختار مفهومی بود، {در واقع} یک نوع متعارف محسوس (عینی) بود. مکتب حقوق طبیعی معاصر نظیر اقتصاد کلاسیک، باور داشت که اکثریت افراد، نظیر تصویر انسان اقتصادی^۱ هستند» (Radbruch, 2020: 675). آنچه در دوره‌ی روشنگری برقرار شد، همسنگی امکان قانونی با امکان واقعی-همان ساحات و قلمروهای مختلف فرهنگ مبتنی بر عینیت- بود که نظم حقوقی را پایدار ساخت و موجب ستایش رادبرخ از آن شد: «تنها این باور اصیل به وجود صحیح تصور خود از فرد بود که این دوره (روشنگری) را قادر ساخت تا تمامت نظم حقوقی را با نوع تازه‌ی وجود انسانی، همراه با انسجامی شایان توجه منطبق سازد. بقایای نظم حقوقی پدرسالارانه‌ی عهد میانه مضمحل شد: «تمامی حق‌هایی که در انتظاری واهی از اعمال تکلیف‌شناسانه اعطا شده بودند، اکنون به‌نحو دقیقی در حقوق و تکالیف خاصی مستحیل شدند» (Radbruch, 2020: 675). این استاد برجسته و رئیس دانشکده‌ی حقوق دانشگاه هایدلبرگ، تصویر حقوق از فرد در دوران مختلف را در حوزه‌های عدیده‌ی حقوق نیز رصد و ارزیابی میکند. تا جایی که معتقد است تصویر حقوق در دوران روشنگری بیشتر ناشی از فهم حقوق خصوصی از انسان بود که سایر حوزه‌های حقوقی را نیز از خود متأثر ساخته بود: «این تصویر که از حقوق خصوصی ناشی می‌شود بلافاصله خود را بر اقدامات حقوقی مؤثر گرداند: اصل اختیار طرفین داوری در انتخاب قواعد و آیین داوری به این معناست که اقامه‌ی دعوا به‌نحو انجام می‌شود که گویی دو شطرنج‌باز- دو حریف ماهر که به‌دلیل منافع کاملاً پذیرفته‌شده و نه مساعدت قضایی، پیش برده می‌شوند- با یکدیگر مواجه می‌گردند. حقوق کیفری {نیز} تحت {تأثیر} فوئرباخ، زیر چنبره‌ی تصویر مذکور از فرد است: نظریه‌ی اکراه روان‌شناختی فوئرباخ متضمن افرادی است که به‌نحو خودمدارانه و خردمندانه‌ای با تکانه‌ها دچار حواس‌پرتی نشده یا توسط وجدان متحمل سختی {و عذاب} نمی‌شوند، هزینه‌ها و منافع جرم عمدی خود را متوازن کرده و آنگاه مطابق با منفعت شخصی کاملاً پذیرفته‌شده‌ی خود عمل می‌کنند. حقوق عمومی نیز مطابق با نظریه‌ی قرارداد اجتماعی در نظر گرفته شده است که بر اساس منافع مشخص کاملاً پذیرفته‌شده‌ی افراد آزاد و برابر بنیاد نهاده شده است. در برابر این پیشینه، اعمال حق رأی، نمود ناب شخصی از منافع فردی است. اکثریت یا اقلیت پس از یک انتخابات صرفاً مجموعه‌ای از منافع بازگفته‌شده گذشته‌نگر ایجادشده‌ای است که به‌طور تصادفی

منطبق می‌شوند. با این حال، پیش‌زمینه جامعه‌شناختی رأی هر فرد-حزب، طبقه و...- فراتر از افق حقوق باقی می‌ماند. با اینکه روسو علیه تشکیل احزاب به دلیل اینکه بیان منافع فردی را منحرف می‌سازند مبارزه می‌کرد، تا همین اواخر، حقوق اساسی، اقلأ احزاب قدرتمندی را که در واقع به ظهور رسیده بودند، به رسمیت نمی‌شناخت. به نظر می‌رسید که احزاب صرفاً نهادهای جامعه‌شناختی فاقد شخصیت حقوقی بودند. به نحو حقوقی، تنها افراد رأی‌دهنده وجود دارند. بدین طریق، همه حوزه‌های حقوق به {سوی} نوع انسان فردگرا و روشن‌اندیش تغییر یافته بود» (Radbruch, 2020: 675-676). رادبرخ پس از آنکه سیر تکوین نظم حقوقی بر بستر ادوار حقوقی و متناسب با تعریف هر دوره تاریخی از فرد نوعی را در حیطه‌های مختلف حقوقی بررسی و لحاظ می‌کند، به طرح ایده خویش در خصوص ظهور انسان اشتراکی می‌پردازد و از آن منظر، سوژه‌های حقوقی گونه‌گون نظیر حقوق تجارت، حقوق کار، حقوق خصوصی، حقوق عمومی، حقوق کیفری و... را ذیل این ایده بازسازی ساختاری و صورت‌بندی مفهومی مجدد می‌کند و از آن افق به ایده دوره روشنگری که معتقد است تا قبل از زمانه خویش بسط و امتداد داشته با منطقی نقادانه می‌نگرد تا مدعای خویش در خصوص ظهور انسان اشتراکی و آغاز دوره تاریخی جدید را اثبات کند. او این مهم را با تذکر به سیر تکوین حقوق از دوران روشنگری تا دوره حضور خویش در آلمان وایماری، چنین صورت‌بندی می‌کند: «اتخاذ حقوق رومی، حقوق نوشته امپراتور روم که سلف رایش آلمان در نظر گرفته می‌شود مسیری را برای پذیرش اراده دولت چونان قانون مهیا ساخت. با این حال، تنها در دولت مطلقه همسنگی اراده دولت با قانون به تحقق رسیده بود. قانون آمرانه تنها در دولتی که توسط قضات اداره شوند، تفوق دارد. تنها در طول {دوران} روشنگری است که اراده مبتنی بر سودمندی قانونگذار جایگزین ماهیت انگیزنده محور روح مردم می‌شود. این آگاهی در حال تغییر به بهترین نحو در زبان منعکس می‌شود. زبان حقوقی دوران مدرن نیز بلافاصله ظاهر می‌شود. این زبان، زبان دولتی است که از قدرت خود در قانونگذاری آگاه است، زبان فوق‌العاده منسجم فرمان قاطع که به نحو فزاینده‌ای خود را از زبانی که در صد برانگیختن، اقناع کردن یا ایراد خطبه است، متمایز می‌سازد. در نتیجه، قانونگذار بشری، در هیأت قانونگذار مطلق وارد مرحله تاریخ می‌شود. چرخش تدریجی از یک دولت مطلقه به دولتی مشروطه مستلزم این است که اراده دولت اراده مردم را دخیل {در امور} سازد و قانون بار دیگر، غیرشخصی و جمعی شود. اکنون، تقنین صرفاً ناظر بر تکالیف مردم نیست، بلکه مردم به‌مثابه یک کل را در نظر دارد. به‌طور فزاینده، هنگام تهیه قانون با کارشناسان و ذی‌نفعانی که مایل‌اند، مشورت صورت می‌پذیرد. گاهی اوقات این {امر} به صورت غیررسمی رخ می‌دهد و گاهی نیز همچون مورد شورای اقتصادی رایش، بر اساس مفاد قانون اساسی اتفاق می‌افتد. قانون تبدیل به نوع جدیدی از قانون مردم، قانونی که دیگر توسط روح نابسامان و انگیزنده محور مردم شکل نمی‌گیرد، بلکه به تبع اراده سامان یافته و مبتنی بر سودمندی مردم رقم می‌خورد. بنابراین، روند تاریخ از اراده ناآگاه جمعی و از طریق اراده آگاه فردی به سوی اراده آگاه جمعی که توسط

مقنن تجسم یافته است، جاری می‌شود. بدین طریق سیر فرد انسانی به مثابه سوژه قانونی متناظر است با فرد انسانی همچون ابژه قانون. در وهله نخست، کل قانون به نحو سوژکتیو و نیز ابژکتیو، قانون جمعی محسوب می‌شود، قانونی که منعکس کننده آگاهی جمعی‌ای از انسان‌هاست که بخشی از یک جمع را شکل می‌دهد. در ثانی، قانون از هر دو وجه، فردی‌سازی می‌شود: قانون یک فرد مقنن برای افراد کاملاً غیرمرتبط است و در نهایت قانون به هر دو معنا {قانون به نحو سوژکتیو و نیز به نحو ابژکتیو} مجدداً جمعی‌سازی می‌شود نه به عنوان قانون پدرسالارانه، بلکه به مثابه قانون یک اجتماع سامان یافته و بدین روی، ما یک بار دیگر به فرد چونان ابژه قانون بازمی‌گردیم. در اینجا، اندیشه‌ها در این زمینه به هیچ وجه بی‌سابقه نیست. به اشکال مختلف و پنهان در پس پرده آشکاری از تفاسیر تاریخی، همواره این اندیشه‌ها به تبع آموزه‌های وضع طبیعی مورد توجه بوده است. وضع طبیعی اساساً وضع اولیه روح انسانی است که قانون از آن منبعث می‌شود. در طول زمان، ادوار مختلف حقوقی به نحو متناوب میان دو درک متضاد از وضعیت روح که آموزه‌های در زمینه وضع طبیعی آنها را به ترتیب با عنوان «میل به اجتماع» (در نزد گروسیوس) و «انسان گرگ انسان است» (در نزد هابز) نام می‌نهادند، در تغییر بودند. گئورگ یلینک در خطابه درخشان و غنی خود نشان داده است که چگونه نظریه قدیمی دولت از کهن الگوی انسانی که شبیه به انسان تاریخی نخستین است، فاصله گرفت: آدم ابوالبشر که صور ظاهری‌اش در طول تاریخ تغییر می‌کند عبارت است از فرد انسانی در حقوق (Radbruch, 2020: 679-680).

۴. نتیجه

رادبرخ در امتداد منظر مکتب نئوکانتی در ساحت اندیشه حقوقی سعی دارد با التفات به انسان در هر دوره تاریخی به مثابه «من خوطب به» نظم حقوقی دوره‌های تاریخی و آن کس که حقوق در تخاطب با اوست، انضمامیت را داخل در قوام و شاکله نظم حقوقی کرده و اندیشه حقوقی را بر بستر آن صورت‌بندی کند. او از این رهگذر سعی دارد از نگاه انتزاعی فروبسته پوزیتیویستی-فرمالیستی نسبت به حقوق که آن را در قواعد و قوانین موضوعه از پیش متعین و عام که مستقل از وضعیت انضمامی امور، مقرر شده و از رهگذر آن، هر جلوه‌ای از حیات حقوقی-یعنی هر حکم، هر مصوبه، هر قرارداد و هر تصمیم-مبدل به یک هنجار شده، می‌نگرد، گذر کند. نگاه انتزاعی فروبسته محصور که مبتنی بر آن، هر نظم انضمامی در مجموعه‌ای از هنجارهای قابل اعمال تجزیه می‌شوند که در نتیجه وحدت و نظام آن نیز صرفاً صورت هنجاری دارد و این هنجارها منقطع از وضع انضمامی، مادام که بر اساس نظم معین خود موجهی اعتبار داشته باشند، طبعاً بی‌اشکال و مناسب‌اند (Schmitt, 2004: 52).

اما به نظر می‌رسد کماکان موقف انتقادی فیلسوفی همچون مارتین هیدگر نسبت به کلیت فهم

جریان نئوکانتینیسم در خصوص تاریخ و تاریخی اندیشیدن در زمینه امور مختلف پابرجاست.^۱ بدین معنا که هیچ یک از متعاطیان این مکتب و هکذا گوستاو رادبرخ بدین مطلب تظن و توجه ندارند که خود ادوار تاریخی به چه امری-امر *ontologic*- قوام یافته‌اند. آنچه مدنظر امثال رادبرخ است این نکته است که هر دوره تاریخی-به هر امری که می‌خواهد از برای خود قوام یافته باشد (که مورد توجه اندیشمندان نئوکانتی نیست)- نگاه به انسان نوعی نگاهی خاص و متناسب با خود آن دوره شده و این نگاه خود را در حوزه‌های مختلف بروز و ظهور داده است. به معنای دقیق، درک اندیشمند نئوکانتی از تاریخ-امر انضمامی- در خصوص امور-خاصه در اینجا امر حقوقی- درکی بعد از واقعه و رویداد است و هیچ‌گاه نخواهد توانست با تکیه بر مبانی خود، قبل از رویداد امر را بدین معنا که خود آن دوره تاریخی به چه امری بنیادین هستی‌شناسانه‌ای قوام یافته است، تبیین کند.

در پایان، می‌توان دو نکته و بصیرت کلیدی را از منظر نئوکانتینیسم به امر حقوقی-به‌خصوص با رهیافت گوستاو رادبرخ- در زمینه وضعیت بومی کشور خویش استفاده کرد. نخست آنکه، آیا مجموعه قوانین و نیز مجموعه حوزه‌های مختلف حقوقی کشور ما در راستای ایده واحدی قرار دارند و ناظر بر انسان مشخصی‌اند یا اینکه از این وجه دچار تشتت بوده و «مَن خوطب به» واحدی برای وضعیت حقوقی خود نداریم. آیا از این منظر، وضعیت حقوقی عینی ما و نیز حوزه‌های حقوقی دانشگاهیمان دچار تشتت و تعارض و تنش هستند یا خیر؟ نکته دیگر نیز آنکه، نسبت درک نهفته و مندرج از «مَن خوطب به» هریک از قوانین و مصوبات حقوقی ما در نظم حقوقی‌مان با انسان عینی کنونی به چه صورت است؟ آیا میان آنها فاصله‌ای نیست و ما با وضعی معقول و هماهنگ مواجهیم یا آنکه بُعد و جدایی در میان است و رو به تزايد داشته یا چه بسا شکاف متصور، روندی کاهنده به خود گرفته است؟ ملاک و سنجه‌های ارزیابی ما در این زمینه چیست؟ آیا تاکنون به نسبت ایده انسان موردنظر نظم حقوقی خود با مصوبات حقوقی و نیز با انسان کنونی فرهنگ مبتنی بر عینیت اندیشیده‌ایم؟

منابع

۱. فارسی

۱. بیرلین، ج.ف (۱۳۹۱). *اسطوره‌های موازی*. ترجمه عباس مخبر، تهران: مرکز.
۲. طباطبایی، سیدجواد (۱۳۹۶). *تاریخ اندیشه سیاسی جدید در اروپا: جلد نخست، از نوزایش تا انقلاب فرانسه*، دفتر نخست، *جدال قدیم و جدید در الهیات و سیاسات*. تهران: مینوی خرد.

۱. برای مطالعه بیشتر در خصوص این مطلب ر.ک:

Martin Heidegger, 'Davos disputation between Ernst Cassirer and the Martin Heidegger', in *Kant and the problem of metaphysics*, Indiana university press, 1973

۳. کانت، ایمانوئل (۱۳۹۵). نقد قوه حکم. ترجمه عبدالکریم رشیدیان، تهران: نی.
۴. گیلسی، مایکل آلن (۱۳۹۸). ریشه‌های الهیاتی مدرنیته. ترجمه زانیار ابراهیمی، تهران: پگاه روزگار نو.

۲. انگلیسی

A) Books and Articles

1. Becher, M. (2003). *Charlemagne*. Yale university press.
2. Dobozzy, M. (1999). *The Saxon Mirror: A Sachsenspiegel of the Fourteenth Century*. University of Pennsylvania Press
3. Gillespie, M. A. (1984). *Hegel, Heidegger and the ground of history*. University of Chicago Press.
4. Green, D.H (1998). *language and history in the early Germanic world*, Cambridge university press.
5. Heidegger, M. (1997). Davos disputation between Ernst Cassirer and the Martin Heidegger. in *Kant and the problem of metaphysics*, Indiana university press
6. Kant, I. (1999). 'an answer to the question: what is enlightenment?'. in *practical philosophy (the Cambridge edition of the works of Immanuel Kant)*, Cambridge university press.
9. *Routledge encyclopedia of philosophy (1998). version 1.0*. London and New York: Routledge.
10. Schmitt, C. (2004), on the three types of juristic thought, translated by Joseph W. Bendersky, Praeger.
11. Thornhill, C. (2007). *German political philosophy: the metaphysics of law*. Routledge: London and New York
12. W. Patterson, E. (1953). *jurisprudence*. The Columbia university press
13. Wilk, K. (1950). *20th century legal philosophy series: vol. IV: the legal philosophies of Lask, Radbruch, and Dabin*, Harvard university press.
14. Kinzel, K. (2021). historical thought in German neo-Kantianism. in *British journal for the history of philosophy*, Vol. 29, No.4, May, 579-589.
15. L. Paulson, S. (1995). Radbruch on unjust laws: competing earlier and later views?. in *oxford journal legal studies*, 15(3), 489-500.
16. Radbruch, Gustav (2006). 'five minutes of legal philosophy' in *oxford journal of legal studies*, 26(1), 13-15.
17. Radbruch, G. (2020). Law's image of the human' trans by Valentin Jeutner, in *oxford journal of legal studies*, 40(4), 667-681.

۳. آلمانی

A) Books and Articles

1. Maier, H. (2009). *Die altere deutsche Staats-und Verwaltungslehre*. CH Beck.
2. Radbruch, G. (1998). *rechtsphilosophie*. C.F. Muller, uni-Taschenbucher Verlag.
3. Hollerbach, A. (1992). Notizen zu Radbruchs "Vorschule der Rechtsphilosophie". in Manfred Seebode(ed), *Festschrift fur Gunter spendel zum 70. Geburtstag am 11. July* (De Gruyter 1992), 150.

References

1. Birkin, J.F. (2012). *Parallel Myths*. translated by Abbas Mokhbar, Tehran: Eshar Makrez. (in Persian)
 2. Tabatabaei, S. J. (2016) *History of New Political Thought in Europe: Vol. 1, from its infancy to the French Revolution, First Book, Old and New Controversy in Theology and Politics*. Tehran: Minoy Khord. (in Persian)
 3. Kant, I. (2015). *Critique of the Power of Decision*. translated by Abdul Karim Rashidian, Tehran: Nei Publishing. (in Persian)
 4. Gillespie, M. A. (2018). *Theological Roots of Modernity*. translated by Zaniar Ebrahimi, Tehran: Pegah Rozgar No. (in Persian)
-